

دو کشتی نجات

تنظیم:

محمد یوسفیان

سرشناسه	یوسفیان، محمد، ۱۳۴۸ -
عنوان و نام پدیدآور	دو کشتی نجات/ محمد یوسفیان.
مشخصات نشر	قم: موسسه مهدی موعود(عج)، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	۶۴ ص.
شابک	۸-۷۵-۶۲۶۲-۶۰۰-۹۷۸:ریال ۱۲۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
موضوع	حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۱عق - ادبیات نوجوانان
موضوع	محمّدین حسن (عج)/ امام دوازدهم، ۲۵ق. - ادبیات نوجوانان
موضوع	داستان‌های کوتاه فارسی - قرن ۱۴
رده بندی کنگره	۱۳۹۱ ۹۵۴۶۶/ ۸۳۳۱ PIR
رده بندی دیویی	۶۲/۳۵۸
شماره کتابشناسی ملی	۳۰۳۴۵۱۰



دو کشتی نجات

• مؤلف: محمد یوسفیان

• ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)

• نوبت چاپ: دوم/ پاییز ۱۳۹۲

• شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۶۲-۷۵-۸

• شمارگان: دو هزار نسخه

• قیمت: ۱۲۰۰ تومان

تمامی حقوق © محفوظ است.

○ قم: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)، مرکز تخصصی مهدویت/ خیابان شهدا/ کوچه آمار (۲۲)/ بن بست شهید علیان/ ص.پ: ۱۱۹ - ۳۷۱۳۵/ همراه: ۰۹۱۰۹۶۷۸۹۱۱/ تلفن: ۳۷۷۴۹۵۶۵ و ۳۷۷۸۰۱ (داخلی ۱۱۷ و ۱۱۶)/ ۳۷۸۴۱۱۳۰ (فروش)/ ۳۷۸۴۱۱۳۱ (مدیریت)/ فاکس: ۳۷۷۳۷۱۶۰ و ۳۷۷۴۴۲۷۳

○ تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)/ تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹/ فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹/ ص.پ: ۳۵۵-۱۵۶۵۵

○ www.mahdi313.com

با قدردانی و تشکر از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

اعضای محترم شورای کتاب حجج اسلام مجتبی کلباسی، محمدصابر جعفری، مهدی یوسفیان، محمدرضا فؤادیان و آقایان احمد مسعودیان (مدیر داخلی)، مرتضی دانش طلب (مدیر مالی)، رضا فریدی (صفحه آرا)، عباس فریدی (طراح جلد) و کلیه کسانی که ما را یاری نمودند.

مدیر مسئول انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)

حسین احمدی



فهرست مطالب

۶ طلایعه سخن
۷ سلام
۱۲ آرزوی من
۱۴ روزنامه دیواری
۱۶ جایزه
۲۰ معلم تاریخ
۲۳ سفر
۲۵ تسبیح
۲۷ شب تولد
۲۹ پارک
۳۱ هواپیما
۳۴ پیراهن
۳۶ پرچم
۳۹ انشا
۴۱ امید
۴۶ محبت
۴۹ تنهایی
۵۵ روز آخر

مقدمه

در روایت معروف «إِنَّ الْحُسَيْنَ مُصْبِحَ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النِّجَاةِ» امام حسین علیه السلام به عنوان کشتی نجات معرفی شده است و همچنین در بعضی دعاها و زیارات، همانند دعای بعد از زیارت آل یاسین، امام مهدی علیه السلام نیز به عنوان کشتی نجات معرفی شده است. با توجه به ارتباطات و پیوندهای نزدیکی که میان امام حسین علیه السلام و امام مهدی علیه السلام وجود دارد و در این کتاب به بعضی از آنها اشاره شده است، نام کتاب «دو کشتی نجات» انتخاب گردید تا با ادبیاتی روان و در قالب داستانک این پیوندهای میان دو امام همام در اختیار خوانندگان عزیز، به ویژه نوجوانان قرار گیرد.

سلام

خانم احمدی هنگامی که موقع انشا خواندن بچه‌ها می‌شود صندلی خود را به آخر کلاس می‌آورد و درست در کنار میز من می‌گذارد و به انشای دانش آموزان با دقت گوش می‌دهد.

یکی از روزهایی که کنارم نشسته بود چند بار به من نگاه کرد و مثل این که می‌خواست چیزی بگوید، ولی چیزی نمی‌گفت. چون خیلی نزدیکم بود طوری که بچه‌ها صدایم را نشنوند گفتم خانم چیزی شده؟ مثل این که منتظر این سؤال بود طوری که حواسش هم به انشا خواندن بچه‌ها باشد گفت: جوادی چقدر بوی رب گوجه می‌دهی؟

از سؤال خانم هم خوشحال و هم ناراحت شدم. خوشحال از این که رابطه خودم با خانم احمدی را یک رابطه مادرانه احساس کردم که من مثل دختر او هستم نه شاگردش که‌ای کاش همین رابطه را با تمام معلم‌ها داشتم. و ناراحت از این که بالاخره بوی رب گوجه می‌دادم.

غرق در این خوشحالی و غم بودم که احساس کردم جواب خانم دارد دیر می‌شود، پس کاغذی برداشتم و روی آن نوشتم: خانم گلم، امروز صبح با مادرم رب گوجه درست می‌کردیم، وقتی لباس پوشیدم به مدرسه بیایم مادرم صدا زد و گفت: کنار قابلمه بایست تا ته نگیرد تا من به خاله زنگ بزنم اگر شیشه دارند برای رب گوجه از آنها بگیرم. فکر کنم آن چند لحظه که مادرم تلفن می‌زد یا به لباسم رب گوجه ریخته یا بوی آن را گرفته یا دماغ شما خیلی تیزه.

خلاصه خانم ببخشید عوض آن یک شیشه رب گوجه درجه یک برای این که بوی رب گوجه می‌دادم برایتان می‌آورم، جریمه این که دیگه بوی رب گوجه ندهم.

در پایان نوشتم: مخلص شما از طرف شرکت رب گوجه سازی مامانم اینا و آن را امضا کردم و به خانم دادم.

خانم احمدی نوشته را خواند و لبخند ملیحی زد و سرش را تکان داد.

انشای بچه‌ها را گوش می‌دادم که احساس کردم خانم به فکر فرو رفته است. یک لحظه سرم را نزدیک کردم و گفتم:

ببخشید خانم، فکرش را نکنید حتماً رب گوجه را می‌آورم خاطرتان جمع باشد.

سرش را نزدیک کرد و گفت: ای بانمک مانده‌ام چه موضوع انشائی برای جلسه بعد بدهم.

آخرین نفر از بچه‌ها مشغول انشا خواندن بود که در کلاس به صدا در آمد و دختر خانمی وارد کلاس شد و بلند گفت سلام و تا فهمید کلاس را اشتباه آمده با دستپاچی گفت ببخشید و رفت.

با اشاره خانم، انشا را ادامه داد و سرجایش نشست. در این فکر بودم که بالاخره خانم چه موضوعی برای انشا می‌دهد. خانم احمدی به جلوی کلاس رفت و رو به بچه‌ها کرد و گفت: سلام. همه بچه‌ها با تعجب گفتند: علیک السلام.

خانم احمدی گفت: موضوع انشا هفته آینده در مورد سلام است. روزی چند بار آن را تکرار می‌کنیم، مناسب است مقداری بیشتر روی آن توجه و فکر کنید و به اهمیت آن پی ببرید.

بعد نگاهی به من کرد و گفت: تا هفته آینده.

هفته بعد تا خانم جوادی برای کلاس انشا آمد رو به من کرد و گفت: خانم جوادی تا صندلی را کنارت گذاشته ام و راحت بسته نشده بیا بینم انشا چی نوشته ای؟

انشایم را با سلام که یکی از نام‌های خداست شروع می‌کنم. در حدیث داریم که «إِنَّ السَّلَامَ إِسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى».^۱

یعنی سلام نامی از نام‌های خداوند است. سلام، گفتگو و زمزمهٔ بهشتیان است. در قرآن می‌خوانیم: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ﴾^۲

یعنی بهشتیان به اجازهٔ پروردگارشان در بهشت جاودانه به سر می‌برند و درودشان در آن جا سلام است.

سلام فاصله‌ها را کم می‌کند و نشانه نبودن فاصله است.

در ابتدای زیارتنامه‌هایی که برای ائمه خود داریم کلمه «سلام» آمده است و حتی امامان ما هم بر همدیگر سلام می‌فرستادند.

خوب است بدانیم امام زمان علیه السلام، سلام‌هایی بر جد غریبشان امام حسین (ع) دارند که به بعضی از آنها جهت تبرک اشاره می‌کنم:

«السَّلَامُ عَلَى مَنْ يَكْتُمُهُ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ»

سلام بر کسی که ملائکه آسمان بر او گریه کردند.

۱. بحار/الانوار، ج ۷۳، ص ۱۲.

۲. سوره ابراهیم، ۲۳.

«السَّلَامُ عَلَى مَنْ جَعَلَ اللَّهُ الشُّفَاءَ فِي ثُرَيْتِهِ».

سلام بر آن آقای که خداوند شفا را در تربت او قرار داده است.

«السَّلَامُ عَلَى مَنْ الْإِجَابَةُ تَحْتَ قُبَّتِهِ».

سلام بر بزرگواری که دعا زیر گنبد او قبول می‌شود.^۱

به اینجای انشا که رسیدم در کلاس به صدا در آمد و خانم مدیر ورقه‌ای را به خانم احمدی داد و رفت.

ورقه را که خانم نگاه کرد، قطره اشکی گوشه چشمش جمع شد و لحظاتی را ساکت شد. گفتم: خانم، زبانم لال طوری شده است؟

گفت: نه عزیزم. خبر خوشحالی است. اسامی معلم‌های مدرسه را جهت سفر زیارتی کربلا قرعه‌کشی کرده اند که خوشبختانه امام حسین علیه السلام این رو سیاه را هم قبول کرده‌اند.

بعد گفت: جوادی چه قدم خوبی داشتی، انشای خوبی هم تا این جا که خوندی نوشته ای. ان شاءالله اگر قسمت شد و کربلا رفتیم، یادم باشد که یک سجاده سوغاتی از آن جا برایت بیاورم.

۱. زیارت ناحیه مقدسه.

آرزوی من

همراه برادر بزرگم به مسجد رفتم و در آن جا برای امام حسین علیه السلام سینه زنی کردیم و موقعی که اذیت هایی را که دشمنان خدا بر امام حسین علیه السلام و بچه هایش وارد کردند را شنیدیم، خیلی ناراحت شدیم. دلم می خواست ای کاش آن زمان بودم و به حساب آن ستمگران می رسیدم.

در این فکر ها بودم که مداحی و سینه زنی تمام شد و همه نشستند و روحانی مسجد حاج آقای صادقی برای سخنرانی روی منبر رفتند و در میان سخنرانی مطلبی گفتند که خیلی خوشحال شدم و آن سخن این بود:

زمانی که امام زمان علیه السلام ظهور می کنند انتقام خون امام حسین علیه السلام را از دشمنان می گیرند و به حساب آن ظالمان می رسند.

این جا بود که دعا کردم ای کاش امام زمان علیه السلام زودتر ظهور کنند و کسانی را که امام حسین علیه السلام و فرزندان کوچکش را کشتند به سزای عملشان

برسانند و آرزو کردم من نیز زنده باشم و همراه یاران
امام حسین علیه السلام به ایشان کمک نمایم.

روزنامه دیواری

سال گذشته، خانم حسینی معلم پرورشی مدرسه سر صبحگاه گفتند: بچه های عزیز ماه محرم امام حسین علیه السلام و یاران فداکارش نزدیک است و می خواهیم در این موضوع مسابقه روزنامه دیواری در مدرسه در این داشته باشیم.

هر کلاسی با کمک همدیگر یک روزنامه دیواری آماده کنید که از میان آنها به بهترین روزنامه دیواری که دارای مطالب خوب و خواندنی همراه با طراحی و خط زیبا باشد از طرف مدرسه جایزه داده می شود.

من نیز به همراه بچه های کلاس شروع کردیم به جمع آوری مطالب از کتاب هایی که درباره امام حسین علیه السلام و روز عاشورای حسینی نوشته شده بود.

مطالب جمع آوری شده را به مرضیه موسوی دادیم تا آنها را روی مقوایی بزرگ که تهیه کرده بودیم با خط خوش، همراه با طراحی و نقاشی آماده کند.

چند روز بعد که روزنامه دیواری را آورد واقعاً قشنگ، دیدنی و خواندنی شده بود و فقط یک قسمت آن خالی بود. بچه ها علت را از او پرسیدند، گفت: مطالبی را که آورده بودید همه را استفاده کردم و چون از قبل مقوا را طراحی کرده بودم، فعلاً این قسمت را فعلاً خالی گذاشتم که هم فکری کرده آن را پر کنیم.

هر کس چیزی گفت، من گفتم: بچه ها بیاید چند سطری از مصیبت ها و سختی های امام حسین علیه السلام در روز عاشورا را بنویسیم و بعد از آن روزنامه دیواری را با دعای تعجیل در ظهور و فرج امام زمان علیه السلام به پایان برسانیم.

همه بچه ها این نظر را قبول کردند و خدا را شکر، روزنامه دیواری کامل شد و اتفاقاً چون حسابی روی آن زحمت کشیده بودیم، کلاس ما برتر شد و همگی خوشحال شدیم.

ولی آنچه بیشتر از همه مرا خوشحال کرد این بود که شنیدم امام زمان علیه السلام فرموده اند: هر مؤمنی که مصیبت جد شهیدم امام حسین علیه السلام را یاد آوری کند و آنگاه برای تعجیل من دعا نماید، همانا من دعاگوی او هستم.

جایزه

وقتی پدرم از مسجد به خانه آمد ورقه‌ای در دست او بود که آن را روی تلویزیون گذاشت و بعد از سلام و احوال پرسی با همه، رو به زینب کرد و گفت: دخترم مژده بده که خبر خوشی برایت دارم.

خواهرم زینب سریع از جایش بلند شد و گفت: بابا زود بگویید چه خبری؟

پدر گفت: یک ربع سکه طلا برنده شده‌ای.

زینب گفت: بابا راست می‌گویی؟!

پدر گفت: دروغم چیه؟ مثلاً الان از مسجد آمده‌ام، اسم کسانی که برنده شده بودند را به شیشه زده بودند. من که حسابی تعجب کردم پرسیدم جایزه برای چی بود؟

پدر گفت: هفته قبل، کانون فرهنگی مسجد، مسابقه‌ای گذاشته بود، من یک ورقه از مسابقه را به خانه آوردم که زینب زحمت کشید و آن را پر کرد و خدا را شکر نتیجه زحمتش را هم دریافت کرد.

تا اسم ورقه آمد، مادرم گفت: محمود آقا راستی ورقه ای که دستتان بود و روی تلویزیون گذاشتید چی بود؟

پدر گفت: نمی دانم، وقتی از مسجد بیرون آمدیم، در حیاط مسجد از طرف کانون فرهنگی این ورقه ها را میان مردم توزیع می کردند. پسرم ورقه را بیاور و بخوان.

در بالای آن صفحه نوشته شده بود: فضایل امام حسین علیه السلام و در مورد زیارت و گریه و عزاداری برای امام حسین علیه السلام مطالب خواندنی خوبی نوشته بود که اشک همه را در آورد.

موقعی که خواندن ورقه تمام شد زینب آهی کشید و گفت: پدر جان چرا خداوند این همه ثواب به زائران و گریه کنندگان بر امام حسین علیه السلام می دهد که مثلاً در هر قدمی که در راه زیارت امام حسین علیه السلام بر می دارد ثواب یک حج و یک عمره در نامه عملش نوشته می شود و گریه بر امام حسین علیه السلام گناهان را می آمرزد؟

پدرم گفت: دخترم تعجب نکن، اتفاقاً همین سؤال را سید بحر العلوم که از علمای بزرگ ما می باشد در ملاقاتی که با امام زمان علیه السلام داشتند مطرح نمودند و آن حضرت با مثالی آن را جواب دادند.

آن مثال این بود: پادشاهی به همراه اطرافیان و درباریان خود به شکار می رفت. در شکارگاه از

همراهیانش دور افتاد و در سختی شدید افتاد و بسیار گرسنه شد. خیمه ای را دید و وارد آن جا شد.
در آن چادر پیرزنی را با پسرش دید. آنان در گوشه چادر بز شیرده ای داشتند و از راه مصرف شیر این بز، زندگی خود را می گذراندند.

وقتی پادشاه وارد شد او را نشناختند، ولی برای پذیرایی از مهمان، آن بز را سر بریده و کباب کردند، زیرا چیزی دیگری برای پذیرایی نداشتند. پادشاه شب را همان جا خوابید و روز بعد از ایشان جدا شد و خود را به همراهان خود رسانید و جریان را برای آنها نقل کرد.

بعد از آنها پرسید: اگر بخواهیم پاداش مهمان نوازی پیرزن و فرزندش را داده باشیم چه عملی باید انجام دهیم؟

یکی از حاضران گفت: به او صد گوسفند بدهید. دیگری که از وزیران بود گفت: صد گوسفند و صد سکه طلا بدهید.

یکی دیگر گفت: فلان مزرعه را به ایشان بدهید. پادشاه گفت: هر چه بدهم کم است، زیرا اگر سلطنت و تاج و تختم را هم بدهم تازه با آنها مساوی شده ام، چون آنان هرچه را که داشتند به من دادند. من هم باید هرچه را که دارم به آنها بدهم که مانند آنها انجام داده باشم.

حضرت سیدالشهدا (ع) هرچه از مال و اموال و اهل و عیال، پسر و برادر، دختر و خواهر و سر و پیکر داشت همه را در راه خدا داد پس اگر خداوند به زائران و گریه کنندگان او، آن همه اجر و ثواب بدهد نباید تعجب کرد.

معلم تاریخ

چند هفته از سال تحصیلی می گذشت و هنوز معلم تاریخ نداشتیم، هر جلسه یکی از معلم های دیگر می آمد و تاریخ می گفت تا این که زنگ تاریخ روز دوشنبه شد و بچه ها به خیال این که دوباره معلم تاریخ نداریم برای خودشان خواب ها دیده بودند.

موقعی که کلاس شروع شد، خانم مدیر همراه خانمی سر کلاس آمد و گفت: بچه ها با عرض معذرت از این که در این مدت معلم تاریخ نداشته اید، ولی الحمدلله خانم یوسفی از اصفهان به این جا منتقل شده و معلم تاریخ شما می باشند و ایشان از معلم های خوب تاریخ هستند و ما با کلی زحمت و تلاش توانسته ایم اجازه آموزش و پرورش را بگیریم تا خانم یوسفی به مدرسه ما بیایند. خانم مصلحی که معلم تاریخ است و همه شما او را می شناسید هم در مورد ایشان کلی تعریف کرده و گفته اند به بچه ها بگویید قدر خانم یوسفی را بدانند و حسابی از معلومات او استفاده کنند.

بعد از معرفی خانم مدیر، خانم یوسفی درس خود را با نام خدا شروع کرد.

بعد از کلاس به این فکر می‌کردم که خدا کند معلم تاریخی که جدید آمده، معلم خوبی باشد، چون من به تاریخ خیلی علاقه دارم و حتی به تازگی مطالعاتی تاریخی در مورد کسانی که در تاریخ سرنوشت‌ساز بوده‌اند را شروع کرده‌ام و الان مشغول مطالعهٔ نقش تاریخی و سرنوشت‌ساز قیام امام حسین علیه السلام در سال ۶۰ هجری قمری می‌باشم که آن حضرت با تعداد اندکی از یاران خودشان، چه تحول عظیمی در تاریخ مسلمانان، به ویژه شیعه ایجاد کردند که به قول حضرت امام خمینی (ره) که گفتند: «محرم و صفر است که اسلام را زنده نگه داشته است». و روز به روز مردم دنیا بیشتر با قیام و حرکت تاریخی امام علیه السلام و یاران فداکارش آشنا می‌شوند تا جایی که در برنامه‌هایی که در ماه محرم در تلویزیون پخش می‌شود، خبرنگاری را دیدم که در حال مصاحبه با یک مسیحی و آن مسیحی ابراز علاقه‌مندی به امام حسین علیه السلام می‌کرد که خبرنگار از او پرسید: شما که مسیحی هستید و امام حسین علیه السلام در دین شما نیست پس چرا او را دوست دارید و برای او نذر می‌کنید و یا از غذاهای نذری امام حسین علیه السلام استفاده می‌کنید؟ آن مسیحی پاسخ داد:

درست است که امام حسین علیه السلام در دین ما نیست اما در دید ما که هست.

یعنی مردم دنیا فهمیده‌اند که امام حسین علیه السلام حق است و دنبال ایجاد حکومت عدل و عدالت و کوتاه کردن دست ظالمان بود، به همین خاطر همه مستضعفان و عدالت‌خواهان جهان او را دوست دارند و او را به عنوان یک الگو انتخاب کرده‌اند.

این آشنایی و شناخت مردم جهان نسبت به امام حسین علیه السلام تا جایی گسترش می‌یابد که وقتی امام زمان علیه السلام ظهور می‌کنند، کنار کعبه می‌ایستند و خودشان را با نام جد غریشان امام حسین علیه السلام معرفی می‌کنند که عبارات جانکاهی دارند که یکی از آن عبارتها این است:

«أَنَا أَهْلُ الْعَالَمِ إِنَّ جَدِّي الْحُسَيْنَ قَتَلُوهُ عَطْشَانًا»^۱

بدانید ای جهانیان که جد من حسین را، با لب تشنه کشتند.

سفر

علی آقا، بقال سر محله، تازه از کربلا آمده بود. پدرم وقتی از اداره به خانه آمد گفت: آقا سعید مثل این که علی آقا از کربلا آمده چون پارچه زیارت قبولی بالای سر خونه اونها زده‌اند.

بعد از ناهار و استراحت برای زیارت قبولی به خانه آن‌ها برویم، چون مرد خوش اخلاق و با انصافی است که در این مدتی که در این خانه هستیم واقعا از هر جهت، همه اهل محل از دست او راضی هستند. بعد از ظهر همراه پدر به خانه علی آقا رفتیم.

علی آقا شروع کرد به تعریف کردن از مسافرتش به کربلا و به قدری باحال و جالب مطالب را می‌گفت که دوست داشتم ساعت‌ها حرف‌هایش ادامه یابد، ولی چون چند نفر از اهالی محل آمدند پدر با علی آقا خدا حافظی کرد و به خانه آمدیم.

بعد از ساعتی پدرم رو به من کرد و گفت: آقا سعید مثل این که خیلی توفکری، از وقتی که از خانه علی

آقا آمده ایم هیچی نگفتی و در فکر خودت غوطه‌وری، مگر طوری شده؟
گفتم نه بابا. علی آقا طوری از کربلا تعریف کرد که دوست داشتم ای کاش منم می توانستم بروم و از نزدیک قبر امام حسین علیه السلام را زیارت کنم.
این را گفتم و بغض گلویم را گرفت و دیگر چیزی نگفتم.

پدرم گفت: سعید جان خدا ان شاءالله قسمت کند دسته جمعی زیارت برویم.
گفتم: ان شاءالله.

پدرم بلند شد و از کتابخانه مفاتیح را آورد و گفت: سعید جان حال که از نزدیک نمی توانیم زیارت امام حسین علیه السلام داشته باشیم بیا الان که حال و هوای کربلا پیدا کردیم یک زیارت عاشورای عالی و معنوی با هم بخوانیم.

پدر هنوز مفاتیح را باز نکرده، شروع به خواندن کرد: السلام علیک یا ابا عبدالله.

بعد از تمام شدن زیارت عاشورا رو به من کرد و گفت: سعید جان می دانستی امام زمان علیه السلام پیام داده‌اند و ما را به خواندن زیارت عاشورا سفارش کرده‌اند و در جایی سه مرتبه فرموده‌اند: چرا زیارت عاشورا نمی‌خوانید. عاشورا، عاشورا، عاشورا.

تسبیح

روی صندلی نشسته بودم و این پا و اون پا می کردم. آخه خیلی وقت بود که منتظر بودم تا داداش کوچکم به دنیا بیاید.

هر کار می کردم حواسم جمع شود یا حتی حواسم طوری پرت شود که دقایق زود تر بگذرد، نمی شد یا حتی کاری بکنم که دلم آرام بگیرد.

دوست داشتم زود تر میرزا حسین را بینم. نامش را مامانم حسین گذاشت و پدرم گفت به او میرزا حسین بگوئید چون مامانتون از سادات است.

یک لحظه به بابا نگاه کردم دیدم لب‌هایش تکان می خورد و تسبیحی در دست دارد که بعد از گفتن چیزی یکی از دانه های آن را از دیگری جدا می کند.

فکر کردم چیز خوبی است برای این که دلم آرام بگیرد. از پدرم پرسیدم بابا چه کار می کنی؟

گفت: پسرم نذر کردم هزار صلوات بفرستم تا میرزا حسین با سلامتی مامانت به دنیا بیاید.

گفتم پدرجان، چطوری نذر می کنند، بگوئید تا من هم نذر صلوات داشته باشم.

گفت: بگو برای خداست بر عهده من برای این که برادرم سالم به دنیا بیاید هزار صلوات بفرستم. خوب حالا شروع کن به صلوات فرستادن، راستی و عجل فرجه‌م بعد از آن یادت نره.

شروع کردم به صلوات فرستادن، اما مقداری که فرستام عدد آن را فراموش کردم . به پدر گفتم اگر می شود تسبیح را به من بدهید تا شمارش آن را اشتباه نکنم.

تسبیح را گرفتم و شروع کردم به صلوات فرستادن. صلوات ها که تمام شد بعد از آن پرستار در حالی که بچه ای تپل مپل در دست داشت از اتاق بیرون آمد و گفت مؤدگانی بدهید که مادر و بچه هردو سالم هستند. بعد از ساعتی به خانه برگشتیم، در مسیر راه، پدر گفت: پسرم تسبیح مرا بده. تازه فهمیدم در این مدت، تسبیح پدر دست من بوده است.

پدرم گفت: آیا می دانی در مدتی که تسبیح در دست تو بود ثواب تسبیح و ذکر خدا برای تو نوشته‌اند. با تعجب گفتم: پدر، من که چیزی نگفتم. پدرم گفت مگر نمی‌دانی: تسبیحی که در دست توست از تربت خاک امام حسین علیه السلام است و امام زمان علیه السلام فرموده اند: هرگاه تسبیح تربت امام حسین علیه السلام در دست گرفته شود ثواب تسبیح و ذکر را دارد اگرچه دعایی هم خوانده نشود.

شب تولد

چند روزی بود با بچه‌های محله، کوچه را چراغانی کرده و پرچم‌های رنگارنگ و پارچه‌های قشنگ را به در و دیوار کوچه و خانه‌ها وصل می‌کردیم، بزرگ‌ترها هم تا می‌توانستند همکاری کردند و هر کجا که پول کم می‌آوردیم سریع دست به جیب می‌شدند و کارمان را راه می‌انداختند، می‌گفتند برای شب تولد امام زمان علیه السلام باید سنگ تمام گذاشت.

واقعاً شب نیمه شعبان، شب تولد امام زمان علیه السلام کوچه ما دیدنی شده بود و از محله‌های دیگر برای دیدن و استفاده از برنامه‌هایی که گذاشته بودیم به اینجا می‌آمدند.

چند نفر از بچه‌ها پذیرایی می‌کردند، چند نفر دیگر نمایش آماده کرده بود و تعدادی از بچه‌ها در حال پخش حدیث به همراه بسته‌های شکلات به شرکت کنندگان بودند، یک میز و چند صندلی هم برای حاج آقا کلباسی، روحانی مسجد گذاشته بودند تا اگر کسی سؤالی داشت از حاج آقا بپرسد که اتفاقاً حسابی سرشان شلوغ بود.

برای پذیرای به طرف حاج آقا و بچه‌هایی که دور حاج آقا را گرفته بودند رفتم که دیدم حاج آقا با صدای بلند گفتند: بچه‌ها یک معما و یک جایزه خوب.

تا اسم جایزه آمد همه بچه‌ها گوششان را تیز کردند چون می‌دانستند حاج آقا کلباسی دست به نقد است و چیزی را که بگوید و قول بدهد، سریع انجام می‌دهد. حاج آقا گفت: و اما معما: با فضیلت‌ترین عمل در امشب که شب تولد امام زمان علیه السلام است چیست که هرکس دوست داشته باشد با روح ۱۲۴ هزار پیامبر مصافحه کند این عمل را انجام دهد. من که جواب آن را می‌دانستم سریع دستم را بالا بردم که بگویم حاج آقا می‌دانم که در این حال شیرینی‌های ظرف شیرینی روی سر و کله بچه‌ها ریخت که شروع کردند به خندیدن و خوردن شیرینی‌ها.

حاج آقا کلباسی گفت: خوب، شیرینی‌ها را که سریع توزیع کردی جواب معما را بگو.

گفتم: زیارت امام حسین علیه السلام که اقل آن این است که به بالای بلندی یا بامی برود و به سمت راست و چپ نگاه کند، سپس سر را به طرف آسمان بلند کند و حضرت را با این کلمات زیارت کند: السلام علیک یا ابا عبد الله، السلام علیک و رحمة الله و برکاته.

پارک

راستی نماز جمعه خیلی باحال است، مثل این که همه چیزش با نمازهای دیگر فرق می کند، با این که نماز جمعه به جماعت خوانده می شود، حتی با نماز جماعت هم فرق می کند، یکی این که روز جمعه این نماز برگزار می شود که خود جمعه با روزهای دیگر هفته فرق دارد، دوم این که همه یک جا جمع می شوند و این خیلی جالب است، مثلاً اگر از بالای یک بلندی به شهر نگاه کنی، خواهی دید که مردم از هر چهار طرف به مکانی که نماز جمعه برگزار می شود در حال حرکت می باشند، سوم این که سخنرانی دارد و حتی نمازش هم با نمازهای دیگر فرق دارد، خلاصه با شرکت در نماز جمعه همراه پدرم حسابی در خودم احساس نورانیت و صفا می کردم، احساس می کردم در یک امتحان بزرگ قبول شده ام. در این فکرها بودم که به خانه رسیدیم، در را که باز کردیم، دیدم مادر و خواهر و برادر کوچکم در حیاط نشسته اند و اطراف آنها، زیرانداز،

قابلمه غذا، قاشق و بشقاب و سفره گذاشته شده است. مادر تا پدر را دید گفت: آقا سعید، پسر، نمازتان قبول باشد، امروز هوا خیلی خوب است، گفتیم ناهار برویم پارک. برای این که معطل نشوید و روده بزرگه، روده کوچیکه را نخوره، ما زودتر همه چیز را آماده کردیم. یا علی که برویم.

جای شما خالی، هوای خوب پارک، همراه دست پخت مامان، غذا، حسابی به دلمان چسبید. بعد از غذا، پدرم زیراندازی انداخت و به استراحت پرداخت. ساعاتی گذشت، نزدیکی‌های غروب شد، نمی‌دانم چرا یک دفعه دلم گرفت، حس غریبی داشتم مثل این که منتظر چیزی باشم که بیاید و دوباره شادی را به من برگرداند و به ناآرامی دلم قراری بدهد. موبایل را روشن کردم، صدای حاج محمود کریمی بود که می‌گفت: حسین جان هر صبح و شب برای تو ندبه می‌خوانم و به جای اشک برای تو خون می‌گیرم آی شیعه این روضه امام زمان علیه السلام است برای جد غریبش حسین علیه السلام.

اشکی از گوشه چشمم سرازیر است.
احساس کردم آرامش دلم دوباره برگشته است.
پسر برویم خانه.

هواپیما

چه کیفی دارد مسافرت با هواپیما، آن هم با خانواده.

این حرف خواهرم زینب در هواپیما بود.
مادرم گفت: زینب جان دعا کن قسمت همه
علاقه‌مندان امام رضا علیه السلام بشود که با صحت و
سلامتی و دل خوشی به زیارت آن حضرت بروند.
امسال عید به پدرم گفتم: من و خواهرم چون
تصمیم گرفتیم برای اینکه با هواپیما به مسافرت
مشهد برویم هرچه پول عیدی داریم به شما بدهیم،
مادر هم قول همکاری داده، شما هم اگر شده وامی،
نمی‌دانم اضافه‌کاری و خلاصه به شکلی که شده
زحمت بکشید که ان شاء الله اگر قسمت باشد این
مسافرت جور شود که الحمدلله با تلاش همه اعضای
خانواده، الان داخل هواپیما هستیم به طرف مزار
شریف و مطهر علی بن موسی الرضا علیه السلام در حرکتیم
از پدرم پرسیدم: راستی بابا، برگشت هم با هواپیما
هستیم.

بابا خنده‌ای کرد و گفت: با این پول عیدی که شما دادید، یک‌دفعه بگو، هواپیما را هم بخریم. نه پدر جان فقط رفت را با هواپیما می‌رویم و ان‌شاء الله با اتوبوس برمی‌گردیم و در مسیر برگشت توقفی در قم خواهیم داشت و با زیارت حضرت معصومه علیها السلام، خواهر بزرگوار امام رضا علیه السلام، زیارت خودمان را صفایی دیگر می‌دهیم و نماز با حالی را هم در مسجد مقدس جمکران به نیت ظهور امام زمان علیه السلام خواهیم خواند، همان نمازی که اگر یادادت باشد دو سال قبل که مدرسه‌تان به جمکران برده بود، وقتی نماز امام زمان علیه السلام که صد مرتبه ایاک نعبد و ایاک نستعین دارد را می‌خواندی وسط نماز بند تسبیح که با آن می‌شمردی پاره شده بود و تو مانده بودی چه کار کنی؟

به یاد خاطرات اردوی جمکران دو سال قبل افتادم که چه حس و حال خوبی داشت.

از پدرم پرسیدم: پدر جان الان که حرف مسجد جمکران و نماز امام زمان علیه السلام شد آیا امام زمان علیه السلام هم سوار هواپیما می‌شوند؟

پدر گفت: پسر من نمی‌دانم.

از پدر پرسیدم: بابا من می‌توانم از یاران و سربازان امام زمان علیه السلام بشوم؟

این را که گفتم، زینب خنده‌اش گرفت و گفت: تو فعلاً مواظب باش با دوچرخه به جدول خیابان نخوری بعد این سؤال را بپرس.

پدر گفت: زینب جان نخند با این روحیه‌ای که من از شماها سراغ دارم ان شاء الله که از یاران امام زمان علیه السلام باشید که افتخار من و مامان باشید.

فقط توجه داشته باشید فلز و موادی که در هواپیما استفاده می‌شود با فلز و موادی که در ماشین استفاده می‌شود فرق می‌کند: در هواپیما مواد خیلی باید سبک و دارای مقاومت زیاد باشد و علت آن هم این است که هواپیما اگر وسط آسمان خراب شد دیگر کاری نمی‌شود کرد، برخلاف ماشین که آن را به کنار می‌زنند و درست می‌کنند، یاران امام زمان علیه السلام همانند فلزی هستند که در هواپیما استفاده می‌شود و باید مثل یاران امام حسین علیه السلام در روز عاشورا باشند که با همه سختی‌ها و مشکلات از امام زمانشان دفاع کردند و او را تنها نگذاشتند.

در حال گفتگو بودیم که صدایی توجه همه را به خود جلب کرد: مسافران محترم کمربندها را ببندید به فرودگاه مشهد نزدیک می‌شویم.

پیراهن

دایی جون سلام.

تازگی‌ها سایه‌ات سنگین شده، نمی‌گی بچه
خواهری داریم، نداریم، زنده است، مرده است.
نکنه وضعت خوب شده به فقیر، فقرا سری
نمی‌زنی!

لااقل می‌آمدی پیراهن مشکی که برایت دوخته‌ام
را می‌گرفتی.

ای بلا، مگه دوختی، خوب زود خیاط شدی، البته
با وجود ایثارگرانی مثل من که پارچه در اختیار تو
گذاشتیم، زودتر از اینها هم باید خیاط می‌شدی.

دایی جون، این عوض دست شما درد نکنه است.
نه دایی، شوخی کردم، استعداد و مهارت تو به
دایی‌ات رفته، آخه می‌گویند: بچه حلال‌زاده به
دایی‌اش میره و بعد از اینها، ان شاء الله هرچه با این
پیراهن بر امام حسین علیه السلام عزاداری و سینه‌زنی کردم
تو هم در ثوابش شریک باشی.

خیلی ممنون دایی جون، راستی وقتی پیراهن را می‌دوختم، این سؤال به ذهنم آمد که چرا خداوند در روز عاشورا با فرشتگانش امام حسین علیه السلام و یاران او را کمک و یاری نکرد؟

شما که پای سخنرانی حاج آقاها زیاد می‌روید، این سؤال مرا پاسخ دهید؟

دایی جان، سؤال خوبی است و بدان که اتفاقاً فرشتگان برای یاری امام حسین علیه السلام آمدند.

در حدیثی امام رضا علیه السلام می‌فرمایند: چهار هزار فرشته برای نصرت و یاری حسین علیه السلام به زمین فرود آمدند، آنان هنگامی که نازل شدند، دیدند حسین علیه السلام کشته شده است، از این‌رو، ژولیده و غبار آلود در نزد قبر آن حضرت، اقامت کردند و همچنان هستند تا این که قائم (امام زمان علیه السلام) قیام کند و آنان از یاوران و سپاه آن حضرت خواهند بود و شعارشان «یا لثارات الحُسین» است.

پرچم

ماه رمضان امسال برایم خیلی جالب و خوب بود. قبل از ماه رمضان با کاظم که رفیق چندین و چند ساله هستم، تصمیم گرفتیم امسال در ماه مبارک رمضان هر شب نماز جماعت را در یکی از مسجدهای شهر بخوانیم. خیلی برایم جالب بود، هر مسجدی حال و هوای خودش را داشت. در بعضی مساجد پیرمردها و در بعضی مساجد دیگر جوانان مسجد را پر کرده بودند و بعضی از آنها بعد از نماز، افطاری شیر و خوراکی می‌دادند، بعضی مساجد، خادم‌های باحالی داشت و صدها خاطره جالب دیگر. چند روز مانده به روز قدس، با کاظم تصمیم گرفتیم پرچمی درست کنیم. پارچه‌ای سفید تهیه کردیم و روی آن عبارت «مرگ بر اسرائیل» را نوشتیم و به دو طرف آن چوب وصل کردیم. روز قدس یک طرف آن را کاظم و طرف دیگر آن را من گرفتیم.

در حین راهپیمایی، کاظم به من گفت: چرا این اسرائیلی‌ها با مسلمانان به خصوص شیعه دشمنی می‌کنند؟

فکر می‌کنم ما را نمی‌شناسند؟

تا سؤالش تمام شد، آقای از پشت سر، دست روی شانه کاظم زد و گفت: پسر گلم، اتفاقاً خوب می‌شناسند و چون می‌شناسند دشمنی می‌کنند و می‌دانند که ما کسانی هستیم که نمی‌گذاریم اینها در جهان زورگویی کنند و جهان را به ظلم و فساد بکشند.

به او گفتم: ببخشید شما؟

گفت: من هم مثل شما کسی هستم که از هرچه زورگوی ستمگر بی‌حیا که در دنیاست، بدم می‌آید. به او گفتم: از کجا می‌گویید اسرائیلی‌ها ما را می‌شناسند. با مهربانی به من نگاه کرد و گفت: چندین سال قبل چهارصد اندیشمند اسرائیلی در «تل‌آویو» همایشی را تشکیل دادند و به این نتیجه رسیدند که شیعه دو نگاه دارد: نگاه سرخ و نگاه سبز.

منظورشان از نگاه سرخ، عاشورا و الهام بخشی از آن است که به وسیله آن با الگو قرار دادن امام حسین (علیه السلام) زیر بار ظلم نمی‌روند و زندگی با ظلم را ذلت می‌دانند و منظورشان از نگاه سبز، ظهور امام زمان (علیه السلام) و انتظار اوست که باعث تداوم و استمرار قیام و حرکت شیعه می‌شود و بعد از قیام، آن را

زمینه‌ساز ظهور می‌دانند و از هیچ قدرت و تهدیدی
هراس ندارند.

انشا

آقای حیدری واقعاً معلم انشای خوبی است، همه بچه‌ها دوستش دارند، کلاسش، کلاس گفتگو، مذاکره، مناظره و پاسخ به مشکلات تحصیلی و اخلاقی دانش‌آموزان است.

فقط منتظر است کسی چیزی بگوید همان را سوژه و موضوع انشا می‌کند و همه دانش‌آموزان را درگیر آن موضوع می‌کند و واقعاً راهش را هم می‌داند.

چند روز مانده به تاسوعا و عاشورا، وقتی کلاس انشا در حال تمام شدن بود، گفت: بچه‌ها برای هر کدام از شما یک پیشانی بند آورده‌ام که در ایام عزاداری امام حسین علیه السلام آن را به پیشانی ببندید، روی هر کدام از آنها یکی از لقب‌ها و صفات امام حسین علیه السلام نوشته شده است، روی آن نوشته‌ها فکر کنید تا هفته آینده روی آن گفتگو و صحبت کنیم، از همه شما التماس دعا دارم.

شب که پیشانی بند را از کیفم در آوردم، داداش کوچکم آن را دید و صدایش در آمد که من هم می‌خواهم به او گفتم: اگر توانستی نوشته آن را بخوانی، یکی از آنها را برایت می‌خرم. مدتی به پیشانی بند نگاه کرد، سپس گفت: داداش نوشته «السلام علیک یا ثار الله»

گفتم: احسنت، فردا برایت می‌خرم.

گفت: داداش معنای ثار الله چیه؟

گفتم: اتفاقاً همین کلمه موضوع انشا معلممان می‌باشد. برو دفتر تلفن را بیاور تا از حاج آقای کوثری بپرسم. داداشم گفت تلفن را روی بلندگو بگذار تا من هم بشنوم. حاج آقای کوثری ببخشید مزاحم شدیم، می‌خواستم معنای ثارالله را بدانم.

پسر گلم ثارالله به معنای خون خداست که دشمنان و ستمگران به ناحق و مظلومانه خون امام حسین علیه السلام را که تمام وجودش برای خدا بود، ریختند و ان شاء الله فرزندش امام زمان علیه السلام خونخواهی از جد غریبش امام حسین علیه السلام خواهد نمود و بدانید که از لقب‌های مشترک امام حسین علیه السلام و امام مهدی علیه السلام لقب «ثار الله» می‌باشد.

امید

با مسعود قرار گذاشته بودیم که برای تحقیق درسی به کتابخانه برویم، ساعت را نگاه کردم چند دقیقه‌ای از قرارمان گذشته بود، تعجب کردم، چون مسعود کسی نبود که سر وعده نیاید، پیش خود گفتم: شاید در مسیر راه به ترافیک خورده، یا اتفاق دیگری افتاده، کمی دیگر صبر می‌کنم ان شاء الله می‌آید.

همین‌طور که منتظر بودم، به رفت و آمد مردم دقیق شدم، چه می‌کنند، از کجا می‌آیند، کجا می‌روند، به چه چیزی فکر می‌کنند، چرا بعضی عجله دارند، بعضی که مثل من منتظر ایستاده‌اند، منتظر چه کسی هستند، خدا کند خبر خوشی به آنها برسد، به گُل فروشی آن طرف خیابان نگاه کردم، دو نفر داشتند ماشینی را برای عروسی آماده می‌کردند، یک نفر هم یک تاج گل برای کسی که مرده بود، درست می‌کرد، با خود فکر کردم چقدر فاصله زندگی و مرگ نزدیک است. خوشا به حال کسانی که وقتی

به دنیا می‌آید، او گریه می‌کند و اطرافیانش خوشحالند، اما وقتی که می‌میرد، همه گریان هستند و او خوشحال است، نفس عمیقی کشیدم و به ساعت نگاه کردم، واقعاً نگران شدم، موبایل را در آوردم که به مسعود زنگ بزنم، دیدم موبایل زنگ خورد، نگاه کردم، دوستم مسعود بود، سریع آن را وصل کردم، مسعود سلام، کجایی بابا، زیر پایمان علف سبز شد از بس نیامدی، معلوم هست کجایی؟

همین طور حرف می‌زدم که گفت: مرتضی، صبر کن، اجازه بده حرف بزنم و علت نیامدن را بگویم.
گفتم: بفرما

گفت: آماده شده بودم که بیایم، که تلفن خانه‌مان به صدا در آمد و پدرم گوشی را برداشت و بعد از لحظاتی که صحبت کرد، همه دیدیم گوشی را گذاشت و وری زمین نشست و یک دستش را به دهان گرفت و دست دیگرش را روی زمین گذاشت. به پدر گفتم: چی شده، گفت: آن امانتی که در جبهه‌ها داشتیم و چند سال شب و روز منتظر او بودیم برگشته است.

گفتم: پدر یعنی چه؟ گفت: پسر! جنازه برادرت سعید را آورده‌اند، الان خبر دادند تا برای دیدن او به پادگان ثارالله برویم. الان زنگ زدم که بگویم ما داریم به آنجا می‌رویم، سریع حرفش را قطع کردم و گفتم: مسعود: من هم دوست دارم با شما بیایم، شاید

این منتظر ماندنم بی دلیل نبوده، چون من هیچ وقت به این اندازه منتظر کسی نمی ماندم.

مسعود گفت: بگذار از پدرم بپرسم.

پدر در پاسخ مسعود گفت: مانعی ندارد، فقط بگو سریع خودش را به خانه ما برساند.

خودم را سریع به خانه مسعود رساندم، تا او را دیدم در آغوشش گرفتم و گفتم: خدا به شما و خانواده‌ات صبر دهد، سوار ماشین شدم و به پادگان ثارالله رفتم. پدر و مادر و اطرافیان، خود را به بالای سر استخوان‌هایی رساندند که بعد از بیست سال از منطقه عملیاتی آورده بودند، صحنه عجیبی بود، ناخودآگاه اشک من هم درآمده مادرش جورابی را که پر از قیر بود به دست گرفت و گفت: الان مطمئن شدم که این سعید من است، چون این همان جوراب ضخیمی است که در زمستان برای این که در جبهه پایش یخ نزند، به او دادم.

نتوانستم آنجا بمانم، سالن را ترک کردم و بیرون از سالن، روی جدول‌های باغچه پادگان نشستم و به فکر فرو رفتم. به یاد یک ساعت قبل، که منتظر آمدن مسعود بودم افتادم که این مردم چه می کنند، کجا می روند، برای چه می روند و... و به این جنازه سعید فکر کردم، که این‌ها برای چه رفتند، چه می خواستند، چه هدفی را دنبال می کردند.

در همین موقع مسعود کنارم نشست و گفت: مرتضی نمی دانی که پدر و مادرم درباره برادر شهیدم سعید چه می گویند که چقدر خوش اخلاق و اهل دین بوده است. احساس می کنم مسئولیتیم خیلی سنگین شده است.

برادرم که راه درست را انتخاب کرد و تا پای جان، پای راه و هدفش ایستاد، ما چه کار کنیم؟

گفتم: خوشا به حال برادرت که الان چه جای خوبی دارد، ای کاش ما هم، چنین مقام و رتبه ای داشتیم، الان که دیگر نه جنگ است و نه شهادت، آخر شهید شدن هم لیاقت می خواهد، خیلی ها کنار پیامبر ﷺ بودند و در جنگ های شرکت کردند و فرار می کردند، عده ای پایداری کرده و بعضی از آنها به شهادت رسیدند، مثل شهدای جنگ بدر و احد یا عده کمی که همراه امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند.

مسعود از کنارم بلند شد و گفت: مرتضی من به داخل سالن می روم تا برای آخرین بار با جنازه برادرم خداحافظی کنم، من نیز همراه او به سالن رفتم که دیدم پیکر مقدس شهدا را یک طرف گذاشته اند و طرف دیگر خانواده های آنها نشسته اند و یکی از جانبازان انقلاب که روی ویلچر نشسته بود برای آنها صحبت می کرد و می گفت: خوشا به حال شما خانواده شهدا، که دسته گلی را تقدیم دین و اسلام

نمودید و خوش به حال شما که شفاعت شهیدانتان شامل شما می‌شود. سعی کنیم پاسدار خون شهیدایمان باشیم. اینها که رفتند کار حسینی کردند اما ماها که مانده‌ایم باید همانند حضرت زینب علیها السلام از امام زمانمان دفاع کنیم، چگونه حضرت زینب علیها السلام از حضرت سجاد علیه السلام که امام زمانش بود، حمایت کردند ما هم باید چنین کاری کنیم و کسی که در زمان غیبت امام زمان علیه السلام بر ولایت آن حضرت استوار بماند، خداوند پاداش هزار شهید از شهدای بدر و احد را به او خواهد داد^۱ و همانند کسی است که در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شهادت رسیده باشد.^۲

این حرف را که شنیدم خیلی تعجب کردم که این فضیلت و مقام برای منتظران امام زمان علیه السلام است و هنوز راهی هست که پاداش شهادت شامل حالمان شود.

۱. کمال الدین، ج ۱، باب ۳۱، ح ۶ ص ۵۹۲.

۲. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۶.

محبت

چند روز پیش از کتابخانه مسجد، کتابی گرفته بودم، تصمیم گرفتم نزدیک مغرب کتاب را برگردانم، نزدیک مغرب که شد کتاب را به مسجد بردم تا آن را تحویل دهم که متوجه شدم در کتابخانه مسجد بسته است. گفتم احتمالاً بعد از نماز در باز می‌شود.

رفتم وضو گرفتم و داخل فضایی که نماز می‌خوانند شدم و در کنار ستونی تکیه دادم و منتظر شدم تا اذان بشود، در گوشه مسجد، دو پسر که از قیافه‌های آنها معلوم بود که برادرند در حال بازی کردن و صحبت با همدیگر بودند و این‌قدر با محبت و علاقه با همدیگر حرف می‌زدند و علاقه نشان می‌دادند که آرزو کردم ای کاش من هم برادری داشتم.

در حال تماشای بچه‌ها بودم که از قسمت خانم‌ها بانویی آمد و گفت: یوسف، همراه برادرت بروید وضو بگیرید که نزدیک اذان است.

تا نام یوسف و برادرش را شنیدم، پیش خود گفتم
خدا یا اگر قرار است برادرانی مانند برادران حضرت
یوسف علیه السلام داشته باشم اصلاً من برادرم نمی‌خواهم و
از آرزوی خودم پشیمان شدم.

بعد با خود گفتم: راستی چرا برادران یوسف با
یوسف علیه السلام این گونه رفتار کردند؟ تا این سؤال به
ذهنم آمد، دیدم حاج آقا مهدوی که معمولاً زودتر از
بقیه به مسجد می‌آیند به طرف محراب مسجد در
حال حرکت هستند، به احترام حاج آقا از جا بلند شدم
و به طرف ایشان رفتم و بعد از سلام و احوال‌پرسی،
سؤال خودم را مطرح کردم.

حاج آقا دستی روی شانه‌های من گذاشت و گفت:
پسرم، حضرت یوسف علیه السلام به واسطه کمالات و
لیاقت‌هایی که داشت مورد محبت و علاقه حضرت
یعقوب علیه السلام قرار گرفت و برادران یوسف چشم دیدن
این کمالات و علاقه پدر به او را نداشتند، به همین
خاطر، حسادت جلوی چشم‌های آنها را گرفت و
یوسف علیه السلام را به چاه انداختند و حضرت یعقوب علیه السلام
را به فراق حضرت یوسف علیه السلام مبتلا کردند.

همچنان که امامان ما مثل امام علی علیه السلام و امام
حسین علیه السلام و دیگر ائمه نیز به واسطه کمالات و
فضائلی که داشتند مورد علاقه و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
بودند و دشمنان چشم دیدن این همه کمالات و
علاقه و محبت را نداشتند؛ به همین خاطر، بعد از

پیامبر ﷺ چه اذیت‌ها که بر خاندان و عترت
پیامبر ﷺ آوردند که همه آنها را از امام علی علیه السلام و
امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام گرفته تا امام حسن
عسکری علیه السلام به شهادت رساندند و شیعه را به غیبت
و فراق نهمین فرزند امام حسین علیه السلام، یعنی حضرت
امام مهدی علیه السلام مبتلا نمودند.

تنهایی

مدتی بود به امامزاده نرفته بودم، احساس کردم مرا غفلت و بی‌توجهی و دوری از خوبی‌ها محاصره کرده است، برای این که از این فضا خارج شوم، تصمیم گرفتم شب جمعه برای نماز جماعت و زیارت به امامزاده بروم که خوشبختانه هم راهش نزدیک است و هم جمعیت خوبی شب‌های جمعه برای نماز جماعت به آنجا می‌آیند و فضای معنوی خوبی در امامزاده فراهم می‌شود که فکر کنم می‌تواند انرژی مثبت خوبی به من بدهد.

روز پنجشنبه که از مدرسه برمی‌گشتم به دوستم ثقیفی گفتم: من امشب به امامزاده می‌روم، اگر می‌آیی، نیم ساعت به مغرب بیا تا با هم برویم.

دوستم گفت: بچه مثبت، من هر شب جمعه، برای زیارت و نماز به امامزاده می‌روم.

به او گفتم: بچه منفی، لال می‌شدی اگر می‌گفتی که من هم با تو بیایم، مثل امروز که من تصمیم

گرفتم به امامزاده بروم به تو گفتم، نکند فکر کردی امامزاده کم تو می‌گذارد که مرا هم خبری نکردی یا بهشت خدا جا کم دارد و من جای تو را می‌گیرم، نه پسر، امامزاده درش روی هر کس و هر تعداد بیاید، باز است و بهشت را هم خدا برای بنده‌های خوب خودش وسعت داده که عرض آن اندازه آسمان‌ها و زمین است.

دوستم گفت: پدر جان، اشتباه کردم، اگر خواستی امشب پیش امامزاده توبه می‌کنم و برای جبرانم این‌که قرار بود در مسیر امامزاده بستنی بخری، امروز من بستنی می‌خرم، بالاخره توبه کردن هم خرج دارد.

به او گفتم: بچه جون، کی قرار بود من بستنی بخرم، چرا حرف تو دهن مردم می‌گذاری، حالا که این‌طور شد توبه‌ات قبول نمی‌شود مگر اینکه تا مدتی که شب‌های جمعه با هم به امامزاده می‌رویم در فصل گرما برایم بستنی بخری و موقعی که هوا سرد است فلافل.

دوستم گفت: می‌خواهی چند نفر را هم بگیرم در مسیری که می‌رویم، بادت بزنند که گرم‌ت نشود، ولی خوب طوری نیست، ما که از دوستی با تو خیری ندیدم، این هم یک ضرری روی ضرری‌ها دیگر.

به او گفتم: به همین خیال باش که تا آخر عمرت دوستی مثل من پیدا کنی. این را گفتم و از هم خداحافظی کردیم.

خلاصه شب جمعه، برای زیارت و نماز به امامزاده رفتیم. وقتی چشمم به گنبد امامزاده افتاد، از خودم خیلی بدم آمد، پیش خودم گفتم، این توفیق برای محل ما بوده که خداوند قبر یکی از خوبان خودش را اینجا گذاشته و ما توجه نداریم که حداقل برای دادن یک سلام به اینجا بیاییم، در دلم از خود امامزاده خواستم که توفیق بیشتری برای زیارت و توسل و دعا داشته باشم.

نماز را که خواندیم به دوستم ثقفی گفتم: بیا که برویم.

دوستم گفت: من ۲۰ دقیقه تا نیم ساعت دیگر اینجا هستم.

به او گفتم: چرا؟

دوستم گفت: واحد فرهنگی امامزاده چند هفته‌ای است که شب‌های جمعه بعد از نماز جماعت و قبل از دعای کمیل، جلسه پرسش و پاسخ گذاشته است و مردم سؤالات خود را از یک روحانی می‌پرسند.

به او گفتم: امان از دست تو، خوب می‌گفتی تا من هم خانه خبر می‌دادم.

دوستم گفت: برو دفتر امامزاده و منزلتان زنگ بزن، من جاییت را نگه می‌دارم که بیایی.

به دفتر امامزاده رفتم و به خانه تلفن زدم و گفتم که دیرتر می‌آیم و علت آن را هم گفتم، مادرم خیلی خوشحال شد و گفت: من که گرفتارم و نمی‌توانم بیایم، پسرم خوب گوش کن و مطالبی که آنجا یاد گرفتی بعداً برایم بگو.

تلفن را زود تمام کردم و به رواق امامزاده برگشتم و کنار دوستم نشستم.

حاج آقا آمدند و سؤالات شروع شد. یکی پرسید: این که می‌گویند شب جمعه، شب زیارتی امام حسین علیه السلام است، درست است؟ حاج آقا با خوشرویی پاسخ او را دادند بعد گفتند: ان شاءالله یک شب جمعه‌ای این دسته جمع، قسمت بشود کنار ضریح امام حسین علیه السلام عرض ارادت کنیم.

نفر دیگری پرسید: این که می‌گویند امام زمان علیه السلام شب‌های جمعه به زیارت جد غریبشان امام حسین علیه السلام می‌روند، آیا صحت دارد؟

حاج آقا جواب او را دادند و گفتند: یک نفر دیگر سؤال آخر را بپرسد تا آماده دعای کمیل بشویم.

دستم را بالا گرفتم و گفتم حاج آقا ببخشید، چرا امام حسین علیه السلام روز عاشورا تنها شد و دست آخر هم آن امام عزیز به شهادت رسید؟

دوستم سریع، رو به من کرد و گفت: عجب رویی داری! من که از این دل‌ها ندارم که جلوی جمع آن هم از حاج آقا، سؤال بپرسم.

به او گفتم: سؤال کردن که دل و جرأت نمی‌خواهد، همه اینها که اینجا نشسته‌اند از دوستان و دوست‌داران اهل بیت علیهم‌السلام مثل من و تو هستند و حاج آقا هم که بنده خدا هرکس سؤال می‌کند کلی خوشحال می‌شود. حاج آقا کمی صدایش را بلند کرد و گفت و اما جواب - به معنای این که اگر سؤال کردید، ساکت باشید تا جواب آن به گوشتان برسد -

بله همان‌طور که این نوجوان عزیز گفتند، امام حسین علیه‌السلام در تنهایی و غربت به شهادت رسیدند چنانچه که در زیارت عاشورا می‌خوانیم «السلام علیک یا ثارالله و ابن ثاره و الوتر الموتور» که «الوتر الموتور» به معنای «ای تنهای تنها شده» می‌باشد و در ادامه حاج آقا شروع کردند به اینکه چه دلیلی باعث شد که امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا تنها بمانند و از جمله مطالبی که ایشان گفتند این بود که: مردم آن زمان دنبال دنیاپرستی و دنیاطلبی خود رفتند و زر و زیور و سفره رنگین معاویه و یزید، چشم آنها را گرفت و هرکس که دنیاپرست شد هرچیزی که دنیای او را تهدید کند از آن می‌ترسد و معاویه و یزید چون این سست ایمانی و روحیه مردم آن زمان را می‌دانستند، بعضی‌ها را با تهدید به این که اگر به امام حسین علیه‌السلام کمک کنید، اموال شما را تصرف می‌کنیم و بعضی دیگر را با وعده پول و طلا از دور امام حسین علیه‌السلام دور کردند، گرچه در ظاهر نماز

می خواندند، قرآن تلاوت می کردند و روزه می گرفتند، اما این عبادت‌ها، خالی از روح ولایت و همراهی با امام زمانشان بود و صحبت خود را این گونه تمام کردند که عزیزان من بیاید نگذاریم تاریخ دوباره تکرار شود و امام زمان علیه السلام همچون امام حسین علیه السلام تنها بماند، همان وضعیتی که عامل شهادت غریبانه امام حسین علیه السلام شد همان مسئله در مورد امام مهدی علیه السلام موجب طولانی شدن دوران غیبت می شود. ان شاء الله قبر مطهر و شش گوشه امام حسین علیه السلام را با معرفت زیارت کنیم، صلوات بلندی بفرستید. صلوات را که فرستادم به دوستم گفتم: عجب آقای باحالی است، حیف شد شب‌های جمعه قبلی را از دست دادم. راستی اسم حاج آقا چیه؟ چون قرار است گزارش این سخنرانی را برای مادرم ببرم و مادرم اولین سؤالی که می کند، می پرسد اسم حاج آقا چی بود؟

دوستم گفت: حاج آقا فؤادیان

روز آخر

از خانه دوستم می‌آمدم که عمو علی را در کوچه دیدم، سلام و علیکی کردم و خواستم از عمویم خداحافظی کنم که عمو دستم را گرفت و گفت: آقا محسن نشد، مثل این که سر حال نیستی؟ نکند از دست من دل خوری داری و من نمی‌دانم؟
گفتم: نه عمو جان، الان از خانه دوستم می‌آمدم، بی‌حالی و افسردگی‌ام از آنجاست.
عمو علی گفت: نکند حرفتان شده و خدای ناکرده با هم قهر کرده‌اید؟

گفتم: نه عمو، دوستم محسن، سه روز پیش که از مدرسه به طرف خانه می‌آمدیم، یک موتور از خدا بی‌خبر با سرعت از کوچه به طرف ما پیچید که نتوانست موتور خود را کنترل کند و با سرعت به محسن زد که متأسفانه در این تصادف، پای او شکست و از سه روز پیش تا حالا پای او در گج است.

امروز که به خانه آنها رفتم، حسابی حوصله‌اش سر رفته بود و خیلی ناراحتی می‌کرد، این که می‌بینی بی‌حالم به خاطر ناراحتی و بی‌حوصلگی دوستم محسن است.

عمویم گفت: محمد جان، پیشنهادی برایت دارم، فردا بعد از ظهر شما و دوست محسن و چند نفر از دوستان دیگرت که با هم صمیمی هستید، به خانه ما بیاید، هم دوستان محسن را می‌بینند و هم آقا محسن، حال و هوایی عوض می‌کند و ان شاء الله روحیه‌اش باز می‌شود.

گفتم: عمو جان شما همیشه پیشنهادهای خوب و به جایی می‌دهید، بعضی دوستانم که شما را می‌شناساند می‌گویند: عجب عموی با حالی داری، خوش به حالت.

فردای آن روز با دوستم محسن به همراه چند نفر از دوستان دیگر به خانه عمو علی رفتیم، در را که زدیم، عمو به سرعت در را باز کرد و با خوش‌رویی تمام از دوستانم استقبال کرد، بعد رو به دوستم محسن کرد و گفت: محسن جان، خوب شد پایت شکست، چون مدت‌ها بود دنبال بهانه‌ای می‌گشتم که آقا محمد و دوستانش را دعوت کنم، اما بهانه‌ای پیدا نمی‌شد که الحمدلله با شکستن پای تو، این بهانه فراهم شد.

دوستم محسن گفت: علی آقا دست شما درد نکند،
منتظر شکستن پای ما بودید.

یکی از دوستانم گفت: علی آقا شما میهمانی
دعوت بکنید ما قول می‌دهیم بهانه‌اش را جور کنیم
و هر چند روز یک‌بار، پای یکی از ماها بشکند.
عمویم رو به من کرد و گفت: آقا محمد، دوستان
با استعداد و باحالی داری، بفرمایید داخل که نان و
ماست و سبزی خوردنی که تهیه کرده‌ام سرد
می‌شود.

در این مدت هر کسی چیزی می‌گفت و حادثه
تصادف را چند بار مرور کردیم و خاطرات گج گرفتن
پای آقا محسن و خواندن یادگاری‌هایی که افراد
مختلف در این سه روز روی پای او نوشته بودند که
ما هم از قافله عقب نماندیم و هر کجای گج پای او
که خالی مانده بود، شروع کردیم به چیزی نوشتن و
در اثنای این گفت و شنود و تعریف خاطرات، عمو از
ما پذیرایی می‌کرد و بعضی از مطالب ما را هم گوش
می‌داد.

در ادامه با سؤال یکی از بچه‌ها، گفتگوی میان
ماها کمی جدی و قابل تأمل شد.

یکی از بچه‌ها از محسن پرسید: اگر دکترت بگوید
تا یک‌سال دیگر این گج، باید به پایت باشد چه
می‌کنی؟

محسن گفت: زیانت را گاز بگیر، همین الان هم کلافه شده‌ام.

یکی دیگر از دوستان گفت: اگر دکترت بگویند همین الان می‌توانی گچ پایت را باز کنی، چی؟
محسن گفت: خدا از زیانت بشنود، مثل این‌که از زندان آزاد شده‌ام. دوستان قدر سلامت خودتان را بدانید. خدا خیلی به ما نعمت داده که قدر آن را نمی‌دانیم.

یکی از بچه‌ها گفت: فکر می‌کنید اگر بخواهیم نعمت‌های خدا را بشماریم، چه عددی می‌شود؟
هرکس، عددی را می‌گفت، از صدهزار نعمت شروع شد تا این‌که احمد گفت: فکر کنم یک میلیاردی می‌شود که عمو علی باید تا سحر برای ما خوراکی بیاورد تا بتوانیم این یک میلیارد نعمت خدا را بشماریم.

عمو علی که حرف‌های ما را می‌شنید، خنده‌ای کرد و گفت: بچه‌ها فکر کنم، نان و ماستی که به شما دادم، حساب کردن را از یادتان برده، دفعه بعد باید نون سنگ با کباب بدهم تا درست حساب کنید. یک میلیارد که نه تا صفر دارد اگر بخواهیم بشماریم و هر عددی را فرض کنیم که یک ثانیه زمان ببرد، شاید تعجب کنید، ولی بدانید که ۳۲ سال طول می‌کشد.

همه حسابی تعجب کردیم. به عمو علی گفتم پس واقعاً نعمت‌های خدا را نمی‌شود شمرد، فقط کاری که می‌توانیم بکنیم این است که بگوییم: خدایا به خاطر همه نعمت‌هایت تو را شکر و سپاس می‌گوییم. یکی از بچه‌ها گفت: اگر بگویند تا پنج دقیقه دیگر نامه عمل هر کدام از شما را به دستتان می‌دهند، چه کسی حاضر است نامه عملش را بلند برای دیگران بخواند؟

چند لحظه‌ای سکوت همه را گرفت و کسی چیزی نگفت، تا این که حمید گفت: ان شاءالله که همه پیش خدا رو سفید باشیم. خدا کند همه روزمان مثل امروز باشد که هم می‌پهمانی آمده‌ایم و هم روحیه به مریض داده‌ایم و جمع سالمی داریم و به یاد نعمت‌های خدا هستیم.

به بچه‌ها گفتم: دوستان اگر فردا روز آخر دنیا باشد شما چه کار می‌کنید؟ هر کس چیزی گفت. یکی مطلب خنده‌داری می‌گفت و یکی حرفی جدی می‌زد. دوباره پرسیدم: اگر فردا روز آخر دنیا باشد، خدا با آن روز چه کار می‌کند؟

دوستان گفتند: این دیگر سؤال سختی است. حمید رو به عمو علی کرد و گفت: سؤالات قبلی را که شما جواب ندادید، جواب این سؤال، نوبتی هم که باشد نوبت شماست.

عمو علی گفت: بچه‌های عزیز چه عرض کنم فقط حدیثی یادم آمد که آن را در جمع بسیار قشنگ و دوستانه شما می‌گوییم. شخصی به نام عبدالله می‌گوید: از حسین بن علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، خداوند آن روز را به قدری طولانی می‌فرماید تا آن که مردی از فرزندان من قیام نماید و زمین را پر از عدل و داد نماید، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این چنین شنیدم.^۱

عمو علی حدیث را تمام کرد و گفت: عزیزان کاری کنید که از یاران امام زمان علیه السلام شوید و دل حضرت را به واسطه کارهای نیک خود شاد کنید.

وقت رفتن بود، بچه‌ها با همکاری همدیگر به عمو علی کمک کردند تا ظرف‌ها را تمیز و مرتب و وسایل را سر جای خودشان قرار دهند و هر کدام به نوبه خود از عمو علی به واسطه این میهمانی خوب و باصفا که ترتیب داده بود، حسابی تشکر و قدردانی کردند.

۱. معجم احادیث الامام المهدی، ج ۱، ص ۱۵۷.

پرسش

الف. این عبارت از کیست و درباره کیست؟
سلام بر آن بزرگواری که دعا زیر گنبد او
قبول می‌شود.

۱. امام مهدی علیه السلام، امام حسین علیه السلام

۲. امام حسین علیه السلام، امام مهدی علیه السلام

۳. امام حسین علیه السلام، امام علی علیه السلام

ب. امام زمان علیه السلام دعا گوی چه کسی است؟

۱. یادآوری نماز کند

۲. یادآوری روزه کند

۳. یادآوری مصیبت‌های امام حسین علیه السلام کند

ج. ثواب هر قدم در راه زیارت امام
حسین علیه السلام چقدر است؟

۱. یک حج

۲. یک عمره

۳. یک حج و یک عمره

د. با فضیلت‌ترین عمل در شب میلاد امام
زمان علیه السلام چیست؟

۱. جشن برپا کردن

۲. نماز خواندن

۳. سلام بر امام حسین علیه السلام

ه. چه تعداد از ملائکه برای یاری امام حسین علیه السلام به زمین فرود آمدند؟

۱. دو هزار

۲. چهار هزار

۳. پنج هزار

و. منظور از نگاه سرخ و نگاه سبز چیست؟

۱. عاشورا، ظهور

۲. ظهور، عاشورا

۳. قیام، صلح

ز. پاداش منتظران امام زمان علیه السلام چقدر است؟

۱. هزار شهید از شهدای بدر

۲. هزار شهید از شهدای احد

۳. هر دو

ج. این حدیث از کیست؟

اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، خداوند آن روز را به قدری طولانی می کند تا آن که مردی از فرزندان من قیام نماید.

۱. امام علی علیه السلام

۲. امام رضا علیه السلام

۳. امام حسین علیه السلام

- ((پاسخنامه)) -

۳	۲	۱	
			ا
			ب
			ج
			د
			ه
			و
			ز
			ح